

## بسم الله الرحمن الرحيم

می‌فرماید: «

«<sup>۱</sup>؛ ای پیامبر هنگامی که قرآن

تلاوت می‌کنی قرار می‌دهیم بین تو و بین آنهایی که به آخرت ایمان ندارند حجابی پنهان.» «، بعضی مستور را

به عنوان ساتر گرفته‌اند. چون در زبان عرب گاهی اسم مفعول به معنای اسم فاعل به کار می‌رود.» «، یعنی

«حجابا ساترا» (حجابی که ستر می‌کند). بعضی گفته‌اند ساتر بودن حجاب جداست؛ می‌خواهد بگوید حجاب ناپیدا، حجابی که خود حجاب هم پیدا نیست. حجابی که دیگران نمی‌بینند. پس «مستور» یعنی پوشیده شده. جریان از این قرار بود که پیغمبر وقتی در کنار خانه کعبه نماز می‌خواند و آیات قرآن را تلاوت می‌کرد، عده‌ای از مشرکان آمده و حضرت را اذیت می‌کردند. به طرفشان سنگ پرتاب می‌کردند و اذیتشان می‌نمودند، من جمله ابوسفیان و ابوجهل و همسر ابولهب و نضر بن حارث. خداوند بین آنها و پیامبر حجابی کشید که آنها می‌آمدند ولی پیغمبر را نمی‌دیدند. قدرت دیدن پیامبر را نداشتند. و متوجه حضور حضرت در مسجد الحرام نمی‌شدند و به این شکل خدا پیامبرش را از شر اینها محفوظ داشت. روایاتی در این رابطه آمده که نشان می‌دهد اینها وقتی آیات قرآن را می‌شنیدند فرار می‌کردند که در آیات بعدی خواهیم دید.

آیه بعدی می‌فرماید: «...<sup>۲</sup>؛ «اکنه» جمع «کنان» به معنای سرپوش. یعنی سرپوش و

پرده‌ای است که روی چیزی می‌اندازند تا آن چیز مخفی شود. ما بر دل‌های اینها سرپوشهایی گذاشتیم گویی که دل‌های اینها در

پردهایی است که نمی‌شود به دل‌های اینها دسترسی پیدا کرد و نمی‌شود تصرفی در دل‌های اینها داشت.» «، ترجمه

ظاهری آن اینطور است: قرار دادیم بر دل‌هایشان پردهایی که بفهمند آن را. در حالی که می‌خواهد بفرماید: نفهمند آن را. بعضی‌ها

گفته‌اند که این «...» تأویل به مصدر می‌رود منصوب است به واسطه یک فعل محذوف یعنی «تکره ان یفقهوه»؛ ما

کراهت داریم از اینکه اینها بفهمند قرآن را و حقایق قرآن را درک کنند، به خاطر این روی دل‌هایشان پرده انداختیم. این نظیر این

آیه است که به حضرت نوح می‌فرماید: «...<sup>۳</sup>؛ «حذار ان تکون من الجاهلین»؛ به خاطر حذر

از اینکه از جاهلین شوی. نه اینکه اینطور ترجمه کنیم که من تو را موعظه می‌کنم که از جاهلان باشی. اصطلاحاً هم در امور

بلاغی به این می‌گویند: ایجاز؛ به معنی مختصر گویی و کم کردن از الفاظ بدون اینکه از معنا کم شود. از یکی از سخن‌شناسان

عرب پرسیدند: بلاغت چیست؟ گفت: بلاغت یعنی ایجاز قصر. اصلاً بلاغت یعنی ایجاز. این در زبان عرب حسن است که تا

می‌توان از کلمات کم کرد ولی از معانی کم نشود.

پس اینطور شد: و قرار می‌دهیم بر دل‌هایشان پردهایی تا نفهمند قرآن را. «...<sup>۴</sup>؛ و در گوش‌هایشان

سنگینی. «وقر» همان سنگینی گوش است که باعث کری می‌شود.

شأن نزول آیه را هم عرض کردیم که ایذاء پیامبر است وقتی که داشتند قرآن و نماز می‌خواندند و خداوند بین او و دشمنانش

حجابی قرار داد.

**اشکال: اگر خدا پرده نهاده بر دل‌های آنها جرم آنها چیست؟**

این چه کاری است که خداوند اول حجاب بگذارد بعد بگوید که اینها کافرند؛ این حکیمانه نیست. خداوند می‌فرماید: ما بر

دل‌هایشان پرده گذاشتیم و گوش‌هایشان را سنگین کردیم که چیزی را نفهمند بعد هم آنها را به اسلام دعوت کند. این چه کاری

است؟ مثل این است که شما چشمان کسی را ببندید و بعد بگویید حالا هر طرف که من می‌گویم برو، این نامفهوم است. شما به

۱- اسراء آیه ۴۵

۲- اسراء آیه ۴۶

۳- هود آیه ۴۶

۴- اسراء آیه ۴۶

سیاق آیه نگاه کنید. آیه‌ی قبل این را جواب می‌دهد: اشاره لطیفی دارد می‌فرماید که: این مجازات کفر قبلیشان است. این پرده انداختن و دل را در غشاء و پرده قرار دادن به خاطر کفر سابق است. می‌فرماید: «

«؛ بین تو و آنها که به آخرت ایمان نمی‌آورند حجاب قرار دادیم. یعنی ایمان نیاوردن به آخرت

سبب حجاب است و حجاب معلول از بی‌ایمانی است و مسبب کفر است. همانطور که در بحث‌های هدایت و ضلالت گفتیم یک مرحله، پذیرش هدایت است. وقتی که هدایت را پذیرفتند خداوند یک هدایت دیگر افزونی می‌دهد که آیاتش را هم عرض کردیم: «...<sup>۱</sup> آنهايي که هدایت را پذیرفتند خداوند یک هدایت افزونتر به آنها می‌دهد. باز می‌فرماید:

«...<sup>۲</sup>؛ جوانان اصحاب كهف کسانی بودند که ایمان به خدا آوردند و ما یک هدایت دیگر

به آنها اضافه دادیم. در مورد کفار هم می‌فرماید: «...<sup>۳</sup>؛ به دلیل اینکه

اینها دفعه اول ایمان نیاوردند دلها و قلبهای آنها را زیر و رو کردیم. «

«...<sup>۴</sup>؛ آنها که اعلان ایمان کردند خدا یک پاداش به آنها می‌دهد و آن این است که دلهاشان را در دنیا با ایمان ثابت

تثبیت می‌کند. این هدیه به خاطر پاداش ایمان آوردن است.

«...<sup>۵</sup>؛ ولی ظالمین را گمراه می‌سازد. یعنی علت گمراهی، ظلم بنده است. «...»

«...<sup>۶</sup>؛ و گمراه نمی‌کند مگر فاسقان را. «...»

هم دلشان را تیره کرد. پس آنچه که در قرآن کریم در این معنا و مفهوم آمده این است که قرار دادن پرده بر دل مجازات است. ابتدایی نیست بعد هم این آیه مطلق نیست. مراد و مخاطب آن هم سران مستکبر قریش هستند که علی‌رغم دیدن آیات و بینات باز هم ایمان نیاوردند. خدا می‌فرماید: حالا که قدر قرآن و هدایت و ایمان را ندانستند ما قابلیت دلشان را گرفتیم. پس این یک مطلب عام نیست. شامل همه کسانی که در لباس ظاهری کفر هستند هم نمی‌شود. نظیر آیه‌ای که در اول سوره بقره است می‌فرماید: «<sup>۸</sup>؛ انهایی که کافر شدند چه بترسانی چه نترسانی

مساوی است ایمان نمی‌آورند. شما اگر این آیه را مطلق بگیرید چه اشکالی بوجود می‌آید؟ اشکال این است که اگر هر کس کافر است، پیامبر هم چه بترساند، چه بیم ندهد ایمان نمی‌آورند، پس فرستادن پیغمبر برای چیست؟ بعد می‌فرماید: «

«...<sup>۹</sup>؛ پس معلوم می‌شود آیه مطلق نیست؛ یعنی کل کفار را شامل نمی‌شود بلکه

فقط یک عده‌ای از کفار را شامل می‌شود که گفته‌اند آیه به کفار مکه اشاره دارد. آن هم نه همه آنها، تنها مستکبرین و ستمگران. پس ما باید دقت کنیم به اطلاق و به محدوده شمول آیه و از حد آن بیرون نرویم که دچار اشتباه و اشکال می‌شویم.

۱- مریم آیه ۷۶

۲- كهف آیه ۱۳

۳- انعام آیه ۱۱۰

۴- ابراهيم آیه ۱۰۷

۵- همان

۶- بقره آیه ۲۶

۷- صف آیه ۵

۸- بقره آیه ۶

۹- بقره آیه ۷

کفر سابقشان چیست؟ قرآن می‌فرماید: «آیات زیادی در قرآن وجود دارد که می‌فرماید آنهايي که ایمان به آخرت ندارند در عذاب و گمراهی دورند.»<sup>۱</sup> آنها که به آخرت ایمان نمی‌آورند کارهای زشتشان را در نظرشان زیبا جلوه می‌دهیم و سرگردان می‌شوند. [«...»

«<sup>۲</sup>؛ آنها که از راه خدا گمراه می‌شوند عذاب سختی دارند چون روز حساب را فراموش کرده‌اند.»<sup>۳</sup> از این آیات در قرآن فراوان است. ایمان نیاوردن به آخرت

مجازات سختی دارد. اگر کسی معاد را کتمان و انکار کرد خداوند هم روی دلش پرده می‌اندازد و قلبش را مستور خواهد کرد و دیگر نمی‌تواند بفهمد. بعد می‌فرماید: «...»

می‌کنی پروردگارت را در قرآن به تنهایی و یگانگی پشت می‌کنند و فرار می‌کنند. «نفوراً» مصدر تأکید است. مصدر تأکیدی این است که یک فعلی بیاوریم، مصدری هم از همان فعل بیاوریم و تأکیدش کنیم. به عنوان مثال: «وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»، به «تسليماً» مصدر تأکید می‌گویند، در قرآن هم زیاد به کار رفته است. اما معمولاً این مصدر هم از باب فعل است و هم از ماده فعل؛ یعنی حروف اصلی و بابش یکی است که در هر دو یکی است. «يسلم» و «تسليماً» هر دو از باب تفعیل هستند. ماده‌اش هم «س، ل، م» است. گاهی ماده متحد است ولی باب متفاوت می‌شود که اشکالی ندارد. مثلاً می‌فرماید: «

«<sup>۴</sup>، کلمه «نَبَاتًا» مصدر تأکید «أُنَبِّتَكُمْ» است، منتها فعل از باب افعال است و مصدر تأکید از ثلاثی مجرد است. پس معلوم می‌شود گاهی مصدر تأکید در ماده متحد است اما از دو باب می‌آیند. گاهی حتی ماده‌شان هم متفاوت است، منتها معنایشان باید یکی باشد؛ کمتر از این نمی‌شود این حداقلش است، مثل همین آیه. «وَلَوْ» به معنای روگرداندن است، «نفور» هم به معنای پشت کردن و در رفتن است. یعنی مثل اینکه فرموده باشد: «وَإِذَا ذُكِّرَتْ رَبِّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحَدَّةً نَفَرُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نَفُورًا». عرب می‌گوید: «أَعْجَبَنِي زَيْدٌ إِعْجَابًا» می‌تواند بگوید: «أَعْجَبَنِي زَيْدٌ عَجَبًا»، یعنی اعجبی را از باب افعال بگوید ولی مصدر تأکید را از باب مجرد بیآورد. می‌تواند هم بگوید: «أَعْجَبَنِي زَيْدٌ حُبًّا» که حُبًّا تقریباً همان معنای اعجاب دارد. این هم جایز است.

«نفور» یعنی بیرون رفتن و در رفتن. نهایت زیغ کراهت از توحید است؛ زیغ به معنای این است که انسان از ارزشها نفرت پیدا کند و از ضد ارزشها خوشش بیاید. مثلاً استکبار برایش ارزش و تواضع ضد ارزش شود. خدمتگزاری مردم برایش مصادف با حماقت شود و بدی و خیانت، زرنگی. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> در تبیین پایه‌های کفر در یکی از احادیثشان در نهج البلاغه می‌فرماید: «وَمَنْ زَاغَ سَاءَتْ عِنْدَهُ الْحَسَنَةُ وَحَسُنَتْ عِنْدَهُ السَّيِّئَةُ وَ سَكَرَ سَكْرَ الضَّلَالَةِ»؛ هر کس دچار زیغ شود، زشت نزد او نیکی می‌شود و زیبا نزد او زشتی و مست می‌شود به مستی گمراهی. ببینید کفار چه کارهای زشتی می‌کنند که برای خودشان جالب است و ارزشمند. آقای بوش می‌گوید: من وقتی در آینه نگاه می‌کنم احساس افتخار می‌کنم! حتماً بیشتر بعد از آن لنگه کفش احساس افتخار به او دست داده!!

هر کس که دچار زیغ شود اینطور می‌شود. قرآن در مورد بنی اسرائیل می‌فرماید: «...»؛ هنگامی که

بنی اسرائیل دچار زیغ شدند، خداوند دل‌هایشان را دچار زیغ کرد. بالاترین درجه زیغ به جایی می‌رسد که وقتی اسم خدا را به

۱- نمل آیه ۴

۲- ص آیه ۲۶

۳- اسراء آیه ۱۰

۴- اسراء آیه ۴۶

۵- نوح آیه ۱۷

۶- نهج البلاغه مرحوم دشتی، حکمت ۳۱، ص ۴۴۸

یگانگی می‌برند چندشش می‌شود و خوشش نمی‌آید. در این مرحله معلوم است انسان به پست‌ترین پستی‌ها و به اسفل‌السافلین رسیده. شائبه‌هایی از زیغ ممکن است در وجود بعضی از مؤمنین باشد. یک دفعه ما در جمع نخبگان بودیم مجری وقتی می‌گفت صلوات بفرستید عده‌ای کف می‌زدند. این صلوات برای شما مشکلی ایجاد می‌کند؟ اگر نام پیغمبر را به بزرگی ببری برایت مشکل درست می‌کند؟ نمی‌خواهی صلوات بفرستی، نفرست چرا مانع دیگران می‌شوی؟ این زیغ است. اینکه من از یکی از ارزشهای الهی خوشم نیاید؛ مثلاً از حرفهای زشت و بد و جک‌های قبیح استقبال می‌کند، تا اسم خدا و پیغمبر می‌آید می‌گوید ما روضه نیامده‌ایم!!

نهایت زیغ این است که انسان از آوردن اسم خداوند خوشش نیاید. قرآن می‌فرماید: «...»

« باز هم در اینجا می‌فرماید: »  
 «. گویا بین نهایت زیغ و نهایت بی‌ایمانی و کفر، مساوات برقرار است. کسی که رسید به جایی که به آخرت ایمان نیاورد، بالاترین مرتبه زیغ هم به دلش سرایت می‌کند؛ یعنی از اسم خدا هم خوشش نمی‌آید. علامه می‌فرماید: همین بی‌ایمانی به آخرت برای انهدام تمام ارکان ایمان کافی است.

برمی‌گردیم به آیه شریفه‌ای که می‌فرماید: «...»  
 «؛ چون خدایت را

در قرآن به تنهایی یاد می‌کنی، اینها پشت می‌کنند و با حالت نفرت درمی‌روند. مصداق آن چیست؟ در روایات از باب جری بیان کرده که مصداق این آیه است: «بسم الله الرحمن الرحيم» در روایت تصریح شده که سزاوارترین آیه‌ای که باید بلند بخوانند همین «بسم الله الرحمن الرحيم» است. دیده‌اید مخالفین اهل بیت<sup>(ع)</sup>، تعمداً این آیه را حتی در نمازهای جهری هم آهسته می‌خوانند که کسی نفهمد. ائمه جماعتشان آهسته می‌خوانند که مأمومین متوجه نمی‌شوند. از اول تا آخر نماز صدای بسم الله را نمی‌فهمیم.

اهل بیت<sup>(ع)</sup> توصیه کرده‌اند از نشانه‌های مؤمن، بلند گفتن «بسم الله الرحمن الرحيم» است و حتی در نمازهایی که باید آهسته بخوانیم مثل نماز ظهر و عصر توصیه شده به اینکه بسم الله بلند خوانده شود. بعد امام می‌فرماید که چرا این آیه قرآن را حذف کردید؟! این جزء قرآن است و بعد استناد می‌کند به این آیه. اگر یادتان باشد در مباحث ترمهای قبل عرض کردیم که می‌فرماید: ما به تو هفت آیه از قرآن و خود قرآن را عنایت کردیم؛ مراد سوره حمد است و سوره حمد بدون بسم الله ۶ آیه است. پس معلوم است که بسم‌الله هم جزء سوره حمد است و دلائلی آوردیم که بسم الله در هر سوره، آیه اول همان سوره است. از جمله دلائل این دلیل است جالب است که این روایت را الدر المنثور سیوطی از قول امام محمد باقر<sup>(ع)</sup> نقل کرده که امام فرمودند: چرا بهترین آیه قرآن را از آن جدا می‌کنید و بعد فرمودند: مراد از این آیه که می‌فرماید: «...»

«، همین «بسم الله الرحمن الرحيم» است. روایت آن هم از چند طریق آمده، از یک طریق نیست و به نظر می‌رسد که مشهور باشد و روایاتش متین است. در روایت دیگری امام می‌فرماید: وقتی مشرکین اطراف پیغمبر می‌آمدند و می‌خواستند حضرت را اذیت کنند، حضرت با صدای بلند می‌فرمودند: «بسم الله الرحمن الرحيم» اینها فرار می‌کردند و وقتی بسم‌الله تمام می‌شد، برمی‌گشتند. شنیدید که در قدیم می‌گفته‌اند که جن‌هایی که مودی و کافر هستند با گفتن بسم‌الله فرار می‌کنند. واقعاً بسم‌الله در دفع شیاطین تأثیر عجیبی دارد، چه شیاطین انسانی و چه شیاطین جنی. این هم یک نوع تفسیر به مصداق است از باب برترین مصداق. آیه‌ی «...»<sup>۱</sup> را نیز به عنوان نمونه دیگر عرض

کردیم. قرآن می‌فرماید: هنگامی که خداوند به یگانگی یاد می‌شود، مشمئز می‌شوند (در فارسی این کلمه را «چندش» ترجمه می‌کنند)، قلبهای کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند، مشمئز می‌شود و اگر غیر خدا یاد شود، به یکدیگر بشارت داده، خوشحال می‌شوند. شما صدتا جک علیه ترک، کرد و... بگو، می‌خندد، اگر اسم خدا و پیغمبر را ببری، اخم‌هایش در هم می‌رود. اینها آخرین درجه زیغ است. اگر دیدید کسی اینطوری بود، بدانید که این شخص به آخرت ایمان ندارد. این نشانه‌اش است. قرآن نشانه‌ها را به ما می‌گوید. در کتب طبّی، می‌گویند مثلاً نشانه‌ی حصبه این است. پزشک نگاه می‌کند و می‌بیند که این یرقان

دارد. از کجا می‌فهمد؟ از نشانه‌های آن. مرضهای معنوی هم نشانه دارد. نشانه‌ی بی‌ایمانی به معاد، این است که وقتی اسم خداوند را به یگانگی می‌بری، طرف چندشش می‌شود!!  
این عمق کفر است و برعکس اوج ایمان، ایمان ابراهیم<sup>(۴)</sup> است که وقتی نام خدا را می‌برد، می‌گوید اگر یکبار دیگر بگویی ثلث گلهام را به تو می‌دهم. دوباره می‌گوید. ابراهیم باز می‌فرماید: اگر یکبار دیگر تکرار کنی، دو ثلثش را می‌دهم، لذت می‌برد، (این هم نقطه مقابل). پس علت اصلی این زیغ بی‌ایمانی به آخرت است. خدا دل‌های اینها را دچار زیغ کرده چون ایمان ندارند.  
آیه بعدی می‌فرماید: «...! هنگامی که به سخنان تو گوش فرا می‌دهند، ما بهتر

می‌دانیم برای چه گوش فرا می‌دهند. به چه گوش می‌دهند؟ به قرآن.

این آیه خیلی متشابه است. مراد چیست؟ مرحوم صاحب مجمع‌البیان می‌گوید: ما به حالشان و به آن غرضی که دارند، آگاه‌تریم که چه هدفی را از این گوش دادن دنبال می‌کنند و موقع گوش دادن چه حالی دارند. برخی مفسرین چیزهای دیگر گفته‌اند. می‌توانیم بگوییم «...! آنچه به آن گوش می‌دهند، مراد قرآن است. شاید می‌خواهد بفرماید که هر کسی از آیات قرآن یک برداشت دارد. یکی اینطور می‌فهمد و دیگری مرتبه بالاتری می‌فهمد، پیغمبر مرتبه عالی‌تری می‌فهمد. ولی خدا از همه بالاتر می‌فهمد؛ یعنی عمق این حقایق نورانی را که برای انسان فرستادیم و آنها با این حال به آن گوش می‌دهند، ما می‌دانیم چیست. اینطور هم می‌توان ترجمه کرد. یا به این صورت ترجمه کنیم که ما خبر داریم آنها نسبت به آنچه گوش می‌دهند، چه برداشت و دریافتی از این آیات دارند و در خزانه ذهنشان چه تحلیلی می‌کنند؛ یعنی به ریزترین ویژگیهای روحی این کفار وقتی که دارند به قرآن گوش می‌دهند و به برداشت و فهم آنها آگاهیم.

«...! و هنگامی که دارند نجوا می‌کنند و با هم در گوشی حرف می‌زنند. چه می‌گویند؟...»

«...! هنگامی که ستمگران به هم می‌گویند: «...»  
«...! شما پیروی نمی‌کنید مگر از مرد مسحوری.» «مسحور» در اینجا دو نوع ترجمه شده است: عده‌ای گفته‌اند «مسحور» یعنی سحر شده، عده‌ای گفته‌اند «مسحور» یعنی ساحر (اسم مفعول به معنای اسم فاعل)؛ چون عده‌ای می‌گفتند پیغمبر را سحر کرده‌اند و عده‌ای هم می‌گفتند خودش ساحر است. در ادعاهایشان هم با هم هماهنگی نداشتند، بلکه تعارض و تناقض داشتند.  
نکته‌ای که اینجا وجود دارد این است که قرآن کریم می‌فرماید: «...»

است؟ به نظر می‌رسد ارتباط علت و معلول است. قرآن می‌خواهد بفرماید که نتیجه ظلم، انکار حق است.

**دلایل اثبات این مطلب:** می‌خواهد بفرماید که چون ظالم هستند این حرف را می‌زنند. ظالم نمی‌تواند حق را تصدیق کند. هر عمل ظالمانه‌ای یک پرده رقیقی روی قلب انسان می‌اندازد و آرام آرام این پرده‌ها ضخیم می‌شود و مانع فهم حق و کراهت از آن می‌شود. مثلاً قرآن می‌فرماید: «...»  
«...! ظالمین جز کفر از هر چیز دیگری ابا می‌کنند. فقط در کفر

پیش‌قدم هستند. ظلم را هم مقدم بر کفر آورده است؛ یعنی نتیجه ظلم، کفر است. «...»

«...! ظالمین را هدایت نمی‌کند. امکان هدایت را خودشان سلب کردند. پس

عنصر ظلم طبعاً کوری می‌آورد. نتیجه کور بودن، انکار است، پس ظلم به عنوان علت ما بعد خود است. اینکه قرآن می‌فرماید: «...»  
«...» می‌خواهد به نکته‌ای توجه بدهد که مردم، اگر ظلم کنید چشمتان نابینا می‌شود و حق را انکار

۱- اسراء آیه ۴۷

۲- همان

۳- اسراء آیه ۹۹

۴- ابراهیم آیه ۲۷

۵- بقره آیه ۲۵۸

می‌کنید، ظلم دل را مریض می‌کند. خود اینکه پیغمبر را ساحر بنامید، ظلم عظیمی است. شرک هم بزرگترین ظلم است. قرآن می‌فرماید: «...»

«! شرک به خدا ظلم بزرگی است. پس معلوم می‌شود که از ظلم، ظلم زاییده می‌شود. شخصی معتاد نیست وقتی معتاد شد از این اعتیاد تکرار عمل در می‌آید. وقتی شخص عادت کرد به ظلم، ظلم‌های بعدی هم از بطن این ظالم بودن بیرون می‌آید. باز خود این ظلم تبعات بزرگتر دارد. چون نوع ظلم‌ها فرق دارد. گاهی شخص به یک نفر ظلم می‌کند، گاهی به چند نفر، گاهی به خانواده‌اش گاهی به جامعه‌اش، گاهی به دینش، به امتی، به پیغمبری. هر چه میزان ظلم بالاتر رفت، اثر گمراه‌کنندگی آن هم بیشتر است. حال ببینید نتیجه ظلم دوم که معلول ظلم اول است، چه می‌شود.

«...»<sup>۲</sup>؛ ببین چه مثل‌هایی برای تو زدند، «...»...»؛ در نتیجه گمراه شدند، این نتیجه ظلم دوم است.

«فاء»، فاء تفریع است که ما بعد خود را فرع ما قبل قرار می‌دهد. یعنی «ضَلَّوْا» فرع آن ظلم است. به عبارت دیگر چون ظلم کردند به نتیجه گمراه شدند. چون به پیغمبر اتهام سحر زدند، نتیجه این ستمگری گمراهی بود. یعنی همان «...»

«...». اگر در واژه ظلم در قرآن دقت کنید خواهید دید که اثر مستقیم ظلم، گمراه شدن و کوری باطن است. منتها نوع

ظلم‌ها فرق دارد، اگر ظلم متوجه اولیای خدا شد، اثرش بسیار مخرب است، مثل بمب اتم می‌شود. بنیان ایمان و اعتقاد انسان را از بین خواهد برد. اصلاً استعداد پذیرش حقیقت را در وجود انسان کور خواهد کرد. اینجا می‌فرماید: ببین چه مثل‌هایی برای تو می‌زنند، «...»؛ پس بنابراین گمراه شدند.

(۱) خدمت به اولیای خدا. ادب در مقابل اولیای خدا، نتیجه هدایت‌آفرین دارد. خوشا به حال آدم‌های با ادب. حتی اگر کافر باشند، امید به هدایت کافر با ادب خیلی است. قرآن در مورد ساحرین می‌فرماید: «...»<sup>۳</sup>؛ حضرت

موسی<sup>(ع)</sup> به آنها فرمود: آنچه شما انجام دادید سحر است.

«...»<sup>۲</sup>، حضرت موسی<sup>(ع)</sup> به آنها گفت این عمل مفسدین است. ساحرین در

برخورد با موسی نگفتند: «یا ایها السّاحر»، ولی قبطیان می‌گفتند، در قرآن هم در سوره زخرف نقل شده است؛ «

...»<sup>۵</sup>. اما تمام نقل‌هایی که قرآن از زبان ساحران فرموده، نشان می‌دهد که هیچ جا بی‌ادبی نکرده‌اند. گفته‌اند «یا موسی»

و این لفظ برای فرعون خوشایند نبوده و بعد هم اختیار را به موسی دادند و گفتند تو تعیین کن. به او نگفتند تو سحر می‌کنی گفتند: «...»<sup>۶</sup>. نتیجه این ادب چه شد؟ قرآن می‌فرماید: «...»<sup>۷</sup>

نفرموده «خَرُّوا سُجَّدًا». در قرآن در مورد مؤمنان می‌فرماید: «...»؛ سجده کردند، نمی‌گویند به سجده انداخته شدند.

جالب است این لفظ «...» تنها در مورد ساحران به کار رفته است. در مورد فرشتگان یا مؤمنان در هیچ جای قرآن

به کار نرفته است. «...»<sup>۸</sup> در همه فاعل را به خود شخص نسبت داده است. اما به ساحران که رسیده فاعل

معلوم نیست. هیچ جای قرآن نیامده که «سجد السحرة». این اشاره به نکته لطیفی است که توفیق سجده، پاداش الهی بود،

۱- لقمان آیه ۱۳

۲- اسراء آیه ۴۸

۳- یونس آیه ۸۱

۴- یونس آیه ۸۱

۵- زخرف آیه ۴۹

۶- اعراف آیه ۱۱۵

۷- اعراف آیه ۱۲۰

۸- مریم آیه ۵۸

پاداش چه بود؟ پاداش ادب در مقابل پیغمبر خدا. چقدر کار موسی را آسان کردند. موسی تردید نداشت که برنده می‌شود. اصلاً تردید نداشت، اینکه قرآن می‌فرماید: «<sup>۱</sup> ترس موسی این بود که وقتی برنده شد و عصای او مارها

را خورد ساحران خیلی راحت می‌توانستند ماست مالی کنند و بگویند آفرین! معلوم شد تو در سحر از ما استادتر هستی. اگر این را می‌گفتند برنده چه کسی بود؟ قطعاً برنده فرعون بود. او هم رضایت می‌داد و می‌گفت ما شما را به عنوان رئیس ساحران استخدام می‌کنیم و حقوق خوبی هم به شما می‌دهیم. موسی از این می‌ترسید. اما سجده کردند و این سجده خیلی کارساز بود. وقتی سجده کردند خداوند چشمه‌ای بزرگتر از نور در مقابلشان باز کرد. این ساحری که قرآن می‌فرماید مفسد هستند، عملشان فساد است و در روایت می‌گوید: فاجر بوده‌اند ولی با ادب، زمانی کار به جایی رسید که آدمهای شهادت طلب شدند. فرعون گفت: دست و پایتان را می‌برم. گفتند: «...»

شاید ده دقیقه. یعنی در ده دقیقه انسان اینقدر متحول می‌شود؟! بله، اگر خداوند بخواهد اینگونه انسان متحول می‌شود. یک عمل صالح کارساز که انسان برای خداوند انجام دهد، دل انسان را دگرگون می‌کند. گاهی اوقات هم یک کلمه کفرآمیز ایمان انسان را خراب می‌کند. اینها دارند به پیغمبر توهین می‌کنند؛ می‌دانند که او رسول خدا و از طرف خدا آمده است ولی به او می‌گویند: ساحر. قرآن می‌فرماید: «...» اولاً می‌گوید اینکه گفتند ساحر، این خودش زائیده ظلمهای قبلی‌شان است. اینها جمع شده بود، روحشان را مریض کرده بود. زمینه‌سازی کرده بود تا بتوانند به پیغمبر خدایی که می‌دانند ساحر نیست، اتهام سحر بزنند. وقتی این اتهام ناجوانمردانه را زدند خداوند تمام نورانیت را از دلشان گرفت. پس شد سه مرحله: مرحله اول ظلمهای قبلی، مرحله بعد اتهام سحر به پیغمبری که می‌دانند بر حق است و نتیجه‌اش «...» دیگر تمام. «...»<sup>۳</sup>

مثل مریضی که دچار مرگ مغزی شده و از نظر علمی مرده است قرآن می‌فرماید: گمراه شدند و کارشان تمام است و هیچ راه دیگری نمی‌توانند پیدا کنند. مگر خدا از کسی که به بهترین اولیائش اتهام بزند می‌گذرد؟ ما در برخورد با اصناف انسانها باید خیلی مراقب باشیم. هر چه انسان به خدا نزدیکتر باشد، آثار ظلم به او شکننده‌تر است. خدا غیرت دارد و از مؤمن دفاع می‌کند. قرآن می‌فرماید: «...»<sup>۴</sup> خدا از مؤمنان دفاع می‌کند، به مؤمن نباید ظلم کرد، (اگر چه ظلم به غیر

مؤمن هم حرام است).

آیه بعدی می‌فرماید: «<sup>۵</sup> این عطف به «فَضَّلُوا» است در واقع می‌گوید که

چگونه گمراه شدند. دیگر در اینکه معاد وجود ندارد کاملاً قوی شده‌اند. بی‌ایمانهای به معاد هم دو دسته‌اند: یک عده منکر امکان آن هستند و عده‌ای منکر وقوع آن هستند. آنها که منکر وقوع هستند می‌گویند: محال نیست، خدا می‌تواند همه کاری انجام دهد اما صرف قدرت الهی دلیل وقوع معاد نیست. اما اینها نمی‌گویند خدا نمی‌تواند بلکه می‌گویند معاد محال است. آنها در یک پرده از انکارند. اما عده‌ای که می‌گویند اصلاً امکان ندارد، در دو جهلند. این افراد حالشان بدتر است. چقدر باید دلیل بیاوریم برای اینکه ثابت کنیم معاد محال نیست. یادتان است که در بحث معاد این دو مرحله را گفتیم. یکسری ادله برای اثبات امکان معاد و یک سری هم برای ضرورت معاد بود. اینکه در صدر سوره نباء می‌فرماید: «...»<sup>۶</sup>، «...» در

تفسیر به قیامت تعبیر شده است. اگر چه در تأویل به امیرالمؤمنین تأویل شده است. «<sup>۷</sup>، می‌گویند اینها

۱- طه آیه ۶۷

۲- طه آیه ۷۲

۳- اسراء آیه ۴۸

۴- حج آیه ۳۸

۵- اسراء آیه ۴۹

۶- نبأ آیات ۱ و ۲

۷- نبأ آیه ۳

در مورد نبأ عظیم اختلاف دارند. یعنی در نوع انکارشان مراتب مختلف داشتند. پس آنکه می‌گوید: «...» یک

مرتبه ساده‌تری است که قبل از «...» است. «...»<sup>۱</sup> بعد این ظلمها که پشت سر آن محقق

می‌شود، کار به آخر می‌رسد حکایت از این دارد که امکان معاد را منکر بودند. چون می‌گویند چطور ممکن است که ما وقتی خاک شدیم و استخوان شدیم دوباره از نو خلق شویم؛ یعنی محال است. یعنی به سیم آخر زده است. نتیجه ظلم به پیغمبر خدا این است. شما مطمئن باشید که خداوند اروپاییان را به خاطر جسارت‌هایی که به شخص پیامبر کردند به سختی مجازات خواهد کرد و این بدبختی‌های اقتصادی که امروز دارند می‌کشند و سرگردان شده‌اند و به هر دری که می‌زنند نتیجه عکس می‌گیرند، نتیجه جسارت‌هایشان به پیامبر<sup>(ص)</sup> است. کسی کاریکاتور پیغمبر را بکشد و به ایشان توهین کند و بعد هم دولتمردانشان اسم آزادی روی این کار بگذارند به این بهانه میدان را برای هتاکان باز کنند خدا از آنها می‌گذرد؟ خدا به روز سیاهشان خواهد نشاند. کفار گفتند: آیا استخوانهای پوسیده باز زنده می‌شوند؟ (کلمه «رفات» بر وزن فعال به هر چیز پوسیده و خرد شده می‌گویند)؛ پس سرّ بی‌ایمانی آنها را بیان کرد. قرآن می‌فرماید: «<sup>۲</sup>؛ به آنها بگو حتی اگر سنگ باشید یا آهن

شوید باز هم خداوند شما را زنده می‌کند. در پاسخ دادن به این سؤال، خداوند روشهای مختلف بیان کرده است. نهایتش به یک محتوا برمی‌گردد و آن محتوا این است: آن خدایی که دفعه اول آفرید، دفعه دوم هم می‌تواند بیافریند. منتها سرّ اینکه بیاناتش مختلف است در جلسه هفته قبل گفتم. تصریف یعنی یک محتوا را به صورت‌های مختلف بگوییم تا تأثیرش در مخاطب بیشتر شود. «<sup>۳</sup>؛ آیا انسان فکر می‌کند که مهمل رها شده است. بعد قرآن توضیح می‌دهد که

نطفه‌ای بود که ما به انسان تبدیلش کردیم. بعد می‌فرماید: آیا این خدا قادر نیست زنده‌اش کند؟ یکبار می‌فرماید: «

«<sup>۴</sup>؛ آفرینش اول را دیدید، چرا پند نمی‌گیرید؟ یک جای دیگر می‌فرماید: «

«...»<sup>۵</sup>، همان محتواسست، الفاظ متفاوت است. اینجا می‌فرماید اگر شما سنگ و آهن هم بشوید خداوند دوباره شما را زنده

می‌کند. «...»<sup>۶</sup>؛ یا حتی خلقتی که شما بالاتر از این می‌دانید؛ یعنی تبدیل شوید به موجودی که

از سنگ و آهن هم دورتر است از اعاده. هر ذره‌تان برود یک جای عالم، خداوند شما را زنده می‌کند. «...»

«...»<sup>۷</sup>؛ خواهند گفت چه کسی ما را زنده می‌کند؟ «...»

اشاره‌ای به نشأ‌الاولی دارد با هیچ کجای آیتی که در قرآن در این رابطه آمده یکی نیست. معنایش یکی ولی الفاظش متفاوت است و این تصریف در بیان معارف است. بگو آن کسی شما را زنده می‌کند که در دفعه اول آفرید. قرآن این روش را حتی در نقل قولها هم بکار برده است. چون می‌دانید نقل به معنا جایز است. شما وقتی عرایض بنده را برای کسی نقل می‌کنید لزومی ندارد که حتماً لفظ‌هایی که من بکار برده‌ام، بکار ببرید. همان معانی را در قالب الفاظی که سلیقه خودتان است، بکار می‌برید. حالا یا مساوی همین است یا بهتر یا پایینتر. قرآن هم معانی را تغییر نمی‌دهد. مثلاً در مورد حضرت موسی<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: «

«...»<sup>۸</sup> کلمه «أَفْذِفِيهِ» یعنی آن را بینداز. یک جا می‌فرماید: «...»<sup>۱</sup>. کذف را بکار نمی‌برد. کلمه القا را بکار

۱- اسراء آیه ۴۶

۲- اسراء آیه ۵۰

۳- قیامه آیه ۳۶

۴- واقعه آیه ۶۲

۵- یس آیه ۷۹

۶- اسراء آیه ۵۱

۷- همان

۸- طه آیه ۳۹

می‌برد. بعضی مفسرین متوجه این نکته نبوده و گفتند فرق «القا» با «قذف» چیست؟ «قذف» انداختن به شکلی و «القا» به شکلی دیگر است. ما به کسی که این حرف را می‌زد گفتیم مگر این دو آیه در مورد یک واقعه نیست؟ گفت چرا. گفتیم این دو آیه خبر از یک واقعه است. مادر موسی یکبار او را در دریا انداخته است. ما چرا نباید توجه داشته باشیم، فقط فکر نکته سنجی باشیم. «قذف» با «القاء» مساوی است. هیچ فرقی در این دو آیه ندارد؛ چون حاکی از یک واقعه است. چرا دو گونه بکار برده است؟ به خاطر تصریف. خود قرآن می‌فرماید: «...»<sup>۲</sup>؛ ما کلمات را به شکلهای مختلف می‌گوییم تا در

مردم اثر بیشتری بگذارد. یا نقل قولی که از سحره در قرآن بکار رفته است. کلمات نزدیک به هم است ولی عین هم نیست. این تصریف قرآن است، این روش قرآن کریم برای تأثیرگذاری در نفس مخاطب است، ضمن اینکه معنا هیچ فرقی نکرده است.

### بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال فرمودند که آیا کتاب اصول کافی به زبان فارسی ترجمه شده است؟ بله ترجمه بسیار خوبی هم شده بهترینش ترجمه آقای مصطفوی است که انصافاً ایشان زحمت بسیاری کشیدند و ضمن اینکه ترجمه سلیس و روانی کردند هر جا محتاج توضیح بوده روایات را توضیح دادند خصوصاً روایات غریب را.

### مهمترین کتاب مورد استناد فقها در باب احکام:

در معرفی کتب روایی اهم کتب روایی شیعه که البته دایره گسترده‌ای دارد ولی بعضی از کتاب‌ها که خیلی مهم هستند یا در درجه اول یا در درجه دوم من توضیح دادم.

- کتاب «المحاسن» از احمد بن محمد بن خالد از علمای حدیث قرن سوم است. در قم زندگی می‌کردند که من داستانش را برایتان عرض کردم.

- کتاب «الخصال» مرحوم صدوق است. خصال به معنای ویژگی‌ها، خصلت‌ها و خصوصیات است که این کتاب بر اساس خصلتهایی که در روایت آمده، دسته بندی کرده است؛ یعنی مبنایش شماره خصلت‌هاست. مثلاً در روایت نهج البلاغه می‌فرماید: به هر کس چهار چیز داده شده از چهار چیز محروم نمی‌شود. این حدیث در باب اربعه آمده و هر چه روایت که کلمه چهار در آن بوده آورده یا مثلاً بعضی روایات می‌گوید: «ثلاثة يحسن فيهن الكذب» سه چیز است که دروغ گفتن در آن، حسن است. این جزء خصال ثلاثه آورده. شاید ۳۰۰، ۲۰۰ تا روایات داشته باشیم که ثلاثه در آن باشد. از واحده شروع کرده واحد تا عشرين پشت سر هم است یعنی خصلت دوگانه، سه گانه، چهارگانه تا بیست گانه از بیست به بعد ده تا ده تا رفته بالا بیست تا، سی تا، چهل تا. مثلاً در باب اربعین (چهل تا)، آن روایات معروفی که پیامبرگرامی اسلام چهل خصلت برای مؤمن برشمردند (چه کارهایی می‌کند، چه گناهایی مرتکب نمی‌شود) را آورده است. بعد از اربعین، خمسين آمده ولی ستین ندارد. سبعین، ثمانین و بعد هم مائه. مائه هم که رسیده دیگر باب مائه و مافوقش از صد به بالا را ضابطه برایش نگذاشته است. کتاب خصال کتاب بسیار ارزشمندی است.

- کتاب «المستدرک علی وسائل شیعه» نوشته مرحوم محدث نوری معروف به حاج نوری همان شخصی که متأسفانه کتابی در مورد اثبات تحریف قرآن نوشت و بعد هم پشیمان شد، وی دانشمند بزرگی در علم حدیث است. باقیمانده احکام فقهی در ابواب مختلف فقه را که مرحوم صاحب وسائل جا انداخته ایشان در کتاب مستدرک آورده‌اند.

- کتاب «جامع احادیث شیعه» نوشته مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی، یکی از کتاب‌های ارزشمند شیعه است که معاصراً نوشته شده؛ این هم از کتابهای جامع است.

- کتاب دیگر کتاب «بحار الانوار» است که در ۱۰۷ جلد در ابواب مختلف نوشته شده و تقریباً می‌توانیم بگوییم دایره المعارف بزرگ روایی که مرحوم علامه مجلسی<sup>(رضوان الله علیه)</sup> هر چه حدیث در مسائل و موضوعات مختلف اجتماعی، اعتقادی، فقهی در اختیارش بوده است، در اینجا گرد آورده.

- کتاب «امالی» است (می‌دانید هم مرحوم صدوق، کتاب امالی دارند، هم مرحوم مفید و هم مرحوم شیخ طوسی). من توضیح دادم امالی چیست؛ احادیث را به شاگردانشان املاء می‌کردند، آنها نیز با تأنی می‌نوشتند. امالی مرحوم صدوق تعدادی مجلس است ظاهراً هر مجلسی که ایشان می‌نشستند و احادیث را املاء می‌کردند، هر جلسه املاء را تحت عنوان یک مجلس آوردند که یک باب جداگانه‌ای است. پس مبنای این کتاب بر اساس مجالس است. کتاب امالی شیخ صدوق تا ۹۷ مجلس دارد.

- کتاب «تحف‌العقول» یعنی تحفه‌هایی برای عقل‌ها و اندیشه‌ها. کتابی است بسیار ارزشمند که نویسنده‌اش حسن بن شعبه حرانی است. این کتاب ویژگی‌هایی دارد: ۱- از دوازده معصوم روایت دارد، به جز امام زمان<sup>(ع)</sup> و حضرت زهرا<sup>(س)</sup>. شکل روایتش هم این است؛ اول خطبه‌ها و نامه‌ها را نقل کرده، آخرین بخش را گذاشته کلمات قصار؛ یعنی از هر امام و هر معصومی آخرین بخش را به کلمات قصار اختصاص داده است و به این شکل و ترتیب پیش رفته است. ۲- تقریباً روایات این کتاب شبیه نهج‌البلاغه فاقد سند است؛ یعنی اسناد روایات را ذکر نکرده. ۳- با نهج‌البلاغه اشتراکات زیادی دارد. مثلاً نامه حضرت امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> به امام حسن<sup>(ع)</sup>؛ عهد امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> با مالک اشتر را آورده با اندکی اختلاف با نهج‌البلاغه. اختلافاتی که دارد این است که تقریباً در تمام موارد اختلافی، عبارات نهج‌البلاغه زیباتر و دقیق‌تر است. معلوم می‌شود که به حساب صاحب مؤلف نهج‌البلاغه چون قریب‌العهدتر بوده به عهد معصومین و دسترسی‌اش به روایات بیشتر بوده (و البته استاد سخن و سخن‌سنج و بلیغ بوده)، خیلی مسلط‌تر توانسته این روایات را بیاورد و ترجمه فارسی آیت‌الله جنتی را که من دیدم از همه ترجمه‌ها بهتر است. این هم کتاب «تحف‌العقول» که کتاب گرانقدر و ارزشمندی است و احادیث بسیار عالی را مؤلف در این کتاب وارد کرده.

- کتاب «صحیفه سجاده» که همه می‌شناسید و معروف است به زبور آل پیامبر و دعاهایی است که از زبان امام سجاد<sup>(ع)</sup> در نهایت زیبایی، متانت و استحکام نقل شده است و کتابی است پر از معنویت.

- کتاب «غررالحکم» که احادیث فراوانی (خاصه کلمات قصار) از معصومین دارد.

- کتاب «نهج‌البلاغه» که از کتابهای بسیار ارزشمند است، در قرن چهارم توسط مرحوم سید رضی (برادر سید مرتضی) نوشته شده است. کتاب «نهج‌البلاغه» در چهار قسم کلی خلاصه شده است: ۱- بحث خطبه‌ها، سخنرانی‌های حضرت، ۲- بحث کلام‌ها، که حالت سخنرانی نبوده مثلاً حضرت یک جایی ایستاده بودند، چند نفری هم ایستادند (شبه سخنرانی است)؛ بعضی از این کلام‌ها طولانی است، بعضی‌ها معمولاً از یکی صفحه، دو تا صفحه متجاوز نمی‌شود. ۳- بخش نامه‌ها، نامه‌های حضرت به امیران، حکام، استانداران که ۳۹ نامه در بخش نامه‌ها آمده است. ۴- کلمات قصار که باز آن کلمات قصار قسمت غریب کلام حضرت را نیز دارد و من حدیث غریب را توضیح دادم؛ دو معنا برای آن کردیم؛ از جمله احادیثی که دارای کلمات محتاج تفسیر هستند، مثل «اذا بلغ النساء نصّ الحقائق فالعصبه اولی»، امثال این احادیث که در این بخش آورده شده است، پس کلاً به صورت چهار جزء است. از ویژگی‌های نهج‌البلاغه این است که هدف مرحوم سید رضی در نوشتن نهج‌البلاغه این نبوده که کلیه احادیث علوی را جمع‌آوری کند؛ قصد او این بود که کلمات امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> را که در بلاغت سرآمد هستند و بی‌نظیرند را جمع‌آوری کند؛ لذا بسیاری از احادیثی که به حضرت منسوب بوده چون جنبه بلاغت در این حد را نداشته اینها را در این کتاب نیاورده است. مرحوم شهید مطهری می‌گفتند نزدیک به ۲۵۰ خطبه و سخنرانی و اینها از بین رفته است. به خاطر این مسئله، بعضی این را به عنوان ایراد بر سید رضی می‌گیرند ولی به اعتقاد ما ایراد نیست؛ چون سید رضی علم غیب نداشت که اگر او جمع نکند، قرار است از بین برود. دیگران باید این کار را می‌کردند یا یک کتاب دیگر مثلاً معجم سخنان امیرالمؤمنین را جمع‌آوری می‌کردند. یک مقداری از آن هم از بین رفته است. دومین مطلب این است که سید رضی از آوردن اسناد این روایات غفلت کرده یعنی اسناد را نیاورده چون قصدش صرف ذکر متن سخن بوده اما از آنجا که متن بسیار قوی است و عبارات بسیار بلیغ و زیباست هیچ یک از محدثین نمی‌آیند تشکیک کنند و نداشتن سند کتاب را دلیل ضعف آن قرار دهند. شما تا به حال شنیدید کسی بگوید نهج‌البلاغه جزء کتب ضعیف است. هیچ کس نمی‌گوید چرا؟ گفته بود: «مشک آن است که خود ببویید، نه آن که عطار بگوید». یک جا از کتاب است که مرحوم سید می‌گوید این کلام را به معاویه نسبت داده‌اند بعد می‌گوید: «وَ آيِنَ الرِّغَامِ مِنَ الذَّهَبِ»، خاک کجا و طلا کجا. و در تعریف و توصیفش همین بس که گفتند: دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق از کلام خالق پایین‌تر است ولی از کلام مخلوق بالاتر. بعضی گفتند: «اخ القرآن»؛ برادر قرآن. در زیبایی گفتار تالی تلو قرآن است، کتابی بعد از نهج‌البلاغه

نیست که از جهت سخنوری مثل قرآن باشد و آن دانشمند انگلیسی می‌گوید که شما زحمت نکشید کتابی مثل قرآن بیاورید اگر توانستید یک کتابی مانند نهج‌البلاغه بیاورید. قرآن یک برادر کوچکی دارد به نام نهج‌البلاغه اگر توانستید کلماتی شبیه آن بیاورید بعد آن وقت به فکر بیفتید مثل قرآن هم بیاورید! یعنی نهج‌البلاغه در این جایگاه است. پس جایگاه بسیار ارزشمندی است و سید رضی زحمت بی‌بدیلی کشیده است. می‌توانیم بگوییم از بعضی جهات بعد از قرآن کتابی مانند نهج‌البلاغه وجود ندارد.

- کتاب سلیم‌بن‌قیس هلالی است. سلیم‌بن‌قیس از اصحاب امام سجاد<sup>(ع)</sup> است، از شیعیان بسیار مخلص که مورد عنایت ائمه بوده است. احادیث نابی را به او گفتند. کتابش هم کتابی بوده که در عصری که هنوز کتب اربعه تدوین نشده بود، می‌گفتند دیگر هر کس این را نخواند از تشیع چیزی نفهمیده و با روح اهل‌بیت<sup>(ع)</sup> رابطه‌ای ندارد. الان بعضی از این ناشرهای سودجو آمدند این کتاب را منتشر کردند و همین حرفها را ابتدای آن نوشتند و مردم هم به همین سبب آن را می‌خرند. می‌گویند هر کس که کتاب سلیم‌بن‌قیس را نخواند شیعه نیست، طرف هم برای اینکه شیعه باشد می‌گیرد و تا آخر آن می‌خواند، این همان چیزی است که ناشر می‌خواهد، تیراژش را بالا ببرد؛ حالا یا بی‌سواد بوده این را نوشته یا بی‌انصاف، چرا؟ چون اولاً این کلمات مربوط به زمانی است که هنوز کتب اربعه تدوین نشده بود و شیعه کتابی نداشت. سلیم‌بن‌قیس در عصری کتاب نوشت که اصلاً شیعه کتابی نداشت کتابهای شیعه همین‌ها بود؛ این روایات مربوط به آن زمان است. بعد روایات این کتاب و آن کتاب چهارصدگانه وارد کتب اربعه شد، دیگر اصلاً موضوعش منتفی است. از این بالاتر کتاب سلیم‌بن‌قیس مورد دستبرد قرار گرفته و امروزه اعتباری ندارد و علما آن را جزء کتب معتبر به حساب نمی‌آورند. این که من اسمش را آوردم به خاطر همین مطلبی بود که دیدم بعضی از ناشرها اول کتاب نوشتند، مردم هم نمی‌دانند اعتماد می‌کنند، می‌روند کتاب را می‌گیرند و می‌خوانند. آن هم پر از مطالب مشکل‌دار است که قابل اعتماد هم نیست. کتاب سلیم‌بن‌قیس هلالی مورد دستبرد قرار گرفته و کتاب معتبری به حساب نمی‌آید.

### بحث تعارض ادله:

یکی از مباحث علم حدیث که ارتباط فراوان با بحث ما دارد، بحث تعارض ادله است. اولاً ما قبول داریم که در روایات اهل‌بیت<sup>(ع)</sup> تعارض وجود دارد (نه در بیانات اهل‌بیت. در روایات یعنی آن روایاتی که از اهل‌بیت نقل شده است تعارض است).

### انواع تعارض:

۱- **تعارض ظاهری**؛ وقتی شما به ظاهر حدیث نگاه می‌کنید فکر می‌کنید این حدیث با آن حدیث فرق دارد؛ دو حرف می‌زنند ولی وقتی خوب دقت می‌کنید می‌بینید نه. این چیزی که این حدیث می‌گوید یک چیزی غیر از چیزی است که این حدیث می‌گوید بعد هم می‌توانید با هم جمعشان کنید اصطلاحاً می‌گویند جمع بین روایات متعارض. این هم یک هنری است که یک مفسر قرآن بتواند بین دو روایت متعارض را درست جمع کند.

جمع هم اقسام دارد. جمع عرفی و جمع تبرعی که فعلاً با اینها کار نداریم. این که شما بتوانید بگویید آقا منظور این روایت این است، منظور آن روایت این است؛ هیچ تعارضی هم با هم ندارند. هر چه این جمع مقبول باشد و دلنشین‌تر باشد این نشان می‌دهد که صاحبش تسلط بیشتری بر روایت و صدور روایت و فقه حدیث دارد.

۲- **تعارض واقعی**؛ بعضی از تعارض‌ها قابل جمع نیست. من مثال‌هایی را در این رابطه عرض می‌کنم. تعارض ظاهری نمونه‌اش تظاهر مطلق و مقید است. شما به روایت مطلق که نگاه می‌کنید، کل افراد موضوع را شامل می‌شود چون مطلق است، اما وقتی می‌رسد به مقید، مقید فقط موارد خاص را انگشت می‌گذارد که این تعارض است. این تعارض است که بگوییم همه را راه بده، واردین را راه بده، جای دیگر هم بگوییم فقط واردینی را راه بده که کارت دارند، این تعارض حساب می‌شود. منتها چون روش عقلا این است که مطلق را حمل بر مقید می‌کنند و چون مراد جدی متکلم مقید است، پس معلوم می‌شود مرادش از مطلق هم مقید است. یکی هم مثل عام و خاص است. اگر دو جمله از شارع آمد یکی عام بود و یکی خاص بود، مراد خاص است؛ چون مراد جدی در خاص است. بنابراین تعارض بین مطلق و مقید و تعارض بین عام و خاص یک تعارض ظاهری است ما اگر برخورد کردیم به دو حدیث یکی مطلق بود و دیگری مقید مراد جدی، مقید است. اصطلاحاً می‌گویند حمل مطلق بر مقید؛ یعنی معنای مطلق را حمل می‌کنند بر آن مبنای مقید، مقید را ملاک قرار می‌دهند و حمل عام بر خاص یعنی مراد جدی در خاص است پس این

تعارض واقعی نیست از این نوع تعارض در روایات ما فروان است مشکلی هم ندارد. یک نمونه دیگر این که گاهی یک روایت نهی می‌کند از یک کاری، یک روایت مباح می‌کند. مثلاً یک روایت می‌گوید که اشکالی ندارد شما از یک گوسفند ذبیحه غیر امامی تناول کنید، مثلاً یک شخص سنی مذهب آمده یک گوسفندی کشته شما می‌توانید از گوشتش تناول کنید، حلال است یک جا هم مثلاً امام کاظم<sup>(ع)</sup> به ذکر یابن آدم می‌فرماید: از ذبیحه مخالف نخور. در اینجا نهی کردند، آنجا می‌گویند: «لا بأس»؛ اشکالی ندارد. این علی‌الظاهر تعارض است اما در اینگونه موارد که یک جایی نهی کرد، یک جا مباح شمرد، عرف فقها این است که می‌گویند دلالت بر کراهت دارد و حمل بر کراهت می‌شود، این هم یک روشی است. خصوصاً در مسائل فقهی کما این که اگر یک جایی امر به کاری کرد و یک جایی هم مباح شمرد، دلالت بر استحباب دارد؛ یعنی انجام دادن این کار مستحب است. پس این نوع تعارض که بین امر و اباحه<sup>۱</sup> و نهی و اباحه دوران داشته باشد، امر و اباحه که جمع شوند، دلالت بر استحباب دارند؛ نهی و اباحه که جمع شوند، دلالت بر کراهت دارند. یک روایت گفته شده از ذبیحه مخالف نخور یا تناول نکن، روایتی دیگر گفته: «لا بأس» معلوم می‌شود کراهت دارد. پس اینجا هم مخالفتی نیست. ما داریم روشهای جمع بین احادیث متعارض را بیان می‌کنیم. اینها تعارض جدی نیست تعارض بدوی است.

تعارض واقعی هم ما در روایات کم نداریم. مثل روایاتی که می‌گویند نماز جمعه در عصر غیبت حرام است. بعضی روایات می‌گویند: نماز جمعه در عصر غیبت واجب است، به این «دوران بین محذورین» می‌گویند؛ محذور یعنی چیزی که از آن می‌ترسی. دوران هم یعنی گردش بین این و آن. «دوران بین محذورین» یعنی یا این کار بر شما واجب است یا حرام. اگر بیاید انجام بدهید محتمل است کار حرامی انجام داده باشید، اگر بیاید ترک کنید محتمل است کار واجب را ترک کنید، خیلی کار مشکل می‌شود. درست مثل این است که یک بیماری داریم دو آمپول آوردند مثل هم، حالا مخلوط شده، یکی سم است و یکی دوا. اگر این بیمار را رها کنی می‌میرد. اگر یکی از این آمپول‌ها را بزنی، یا او را می‌کشی یا نجات می‌دهی، حال چه باید کرد؟ زنی می‌میرد، بزنی هم احتمال دارد بمیرد. گاهی وقتها اینطوری می‌شود. خوب من بروم نماز جمعه ممکن است کار حرام انجام دهم، نروم نماز جمعه ممکن است ترک واجب کنم. البته اینطور مواقع علما می‌گویند «تخیر»؛ چون عقل حکم می‌کند به تخیر. وقتی دوران بین محذورین بود، عقل حاکم به چه چیز است؟ (البته در خصوص روایات وجوب نماز جمعه مرحوم شهید ثانی می‌فرماید: وجوب آن در نهایت قوت است. تازه آنهایی هم که تخیر گفتند مثل حضرت امام گفتند واجب تخیری یعنی شما بین نماز ظهر و جمعه مخیرید. ظاهراً آنهایی که در این روایات دقت کردند می‌گویند در زمانی که بنی عباس حاکم بودند و به وسیله این وعاظ السلاطین نماز جمعه برپا می‌کردند و مردم را گول می‌زدند و پایه‌های حکومتشان را تقویت می‌کردند. ائمه به مؤمنین می‌گفتند شما در این نماز جمعه‌ها که نتیجه‌اش تثبیت پایه‌های ظلم حکام است، شرکت نکنید؛ یعنی حرمتش مقطعی بوده است نه حرمت مطلق. اکثراً اینطوری گفتند. ولی بعضی هم مثل حضرت امام احتیاط کردند گفتند: واجب تخیری. شهید ثانی می‌گوید: وجوب عینی آن در نهایت قوت است. بسیاری از فقها یعنی یک اقلیت خیلی نادری تمایل کردند به بحث حرمت، اکثریت یا گفتند وجوب عینی یا گفتند وجوب تخیری، دیگر حداقل وجوب تخیری است).

### علل تعارض واقعی:

علل تعارض واقعی چرا این تعارض در روایت آمده است؟ در قرآن که تعارض نیست هر چه هست ظاهری است و کاملاً قابل جمع است. من نمونه‌هایش را در بحث قبل گفتم. اما در روایات تعارض است انصافاً هیچ کس هم منکر تعارض نیست علل این تعارض چیست؟

(۱) تقیه: یعنی امام وقتی نگاه می‌کردند می‌دیدند چند تن از جاسوس‌های حکومت ظلم و مخالفین اینجا نشستند، آنها روی بعضی از احکام حساسیت ویژه داشتند. روی بعضی از احکام دعوا بوده است، یک دعوی جدی. طرف می‌آمده سؤال می‌کرده، بیرون او را می‌زدند یا جانش به خطر می‌افتاد که تو چه حقی داشتی بروی از امام صادق<sup>(ع)</sup> سؤال کنی، اینگونه جواب بشنوی. امام برای حفظ جان اصحابشان طبق نظر آنها جواب می‌دادند، تقیه می‌شد که می‌دانید بحث تقیه یکی از مباحث مهم ما است.

۱- اباحه یعنی مباح ساختن و عمل مباح، عملی است که انجام یا ترک آن مساوی است؛ مثل نوشیدن آب.

امام محمد باقر<sup>(ع)</sup> به ابی جعفر احوال فرمودند: اگر بگویم تارک تقیه مثل تارک نماز است، راست گفته‌ام.<sup>۱</sup> و نیز فرموده‌اند: «لا دین لمن لا تقیه له»<sup>۲</sup>؛ کسی که تقیه ندارد دین ندارد و امثال این احادیث. امام از باب تقیه و حفظ جان اصحابشان حکم واقعی را نمی‌گفتند، موافق اهل سنت می‌گفتند. بعد در مجلس خصوصی حکم واقعی را می‌گفتند. هر دو حکم هم نقل می‌شد آن طرف که شنیده بود می‌رفت نقل می‌کرد، عده‌ای می‌نوشتند که امام صادق چنین فرموده. آن آقا هم که حکم واقعی را شنیده بود نقل می‌کرد، بعد کم‌کم طرف می‌خواند، این طور تعارض پیدا شد. مثلاً مورد شک سه و چهار اکثر روایات باب می‌گوید: اگر شما بین سه و چهار شک کردید، بنا را بگذارید بر چهار و یک رکعت نماز احتیاط ایستاده بخوانید. ولی یک روایت هم می‌گوید: شما اگر بین سه و چهار شک کردید بنا را بگذارید بر سه و یک رکعت دیگر هم اضافه کنید. این می‌شود تعارض غیر قابل جمع، وقتی بررسی می‌کنیم می‌بینیم درست است هر دو از امام صادر شده است؛ این حدیث جعلی نیست موافق نظر اهل سنت است. امام از روی تقیه بیان کردند.

(۲) جعل: راوی آمده یک چیزی را جعل کرده و به امام نسبت داده است، معارض حدیث واقعی. این که معلوم است دیگر نیازی به توضیح بیشتر ندارد.

(۳) نسخ: آیا حدیث هم نسخ می‌شود؟ بله. محمد بن مسلم آمد خدمت امام باقر<sup>(ع)</sup> گفت: یا بن رسول الله! گاهی وقتها ما یک حدیثی از محضر شما می‌شنویم بیرون می‌رویم دیگران می‌آیند می‌گویند شما چیز دیگری فرمودید تکلیف ما چیست؟ طرف هم آدم موثقی است، درستی نقلش قابل اعتماد است اما نقل دیگری دارد. امام می‌فرماید: «ان الحدیث ینسخ کما ینسخ القرآن»؛ حدیث هم نسخ می‌شود همانگونه که قرآن نسخ می‌شود. چطور در قرآن ناسخ و منسوخ داریم، یک آیه آمده، بعد آیه دیگری آمده آن را نسخ کرده. امام می‌گویند حدیث هم همینطوری است منتها احادیثی که ناسخ از زبان امام می‌شوند در واقع نسخ از زبان پیغمبر است؛ یعنی در احادیث ناسخ، امام معصوم صادرکننده حدیث نیست، ناقل حدیث است؛ یعنی این نسخ در سنت نبوی بوده، کسی خبر نداشته امام آن را نقل کرده است، این را دقت داشته باشید این اجماعی است اختلافی هم نیست؛ چون تقریباً محدثین ما بر این اجماع دارند که شأن امام این نیست که بیاید چیزی از دین پیغمبر را نسخ کند. ما عقیده‌مان این است اسلام در زمان حیات نبی مکرم اسلام کامل شده است. منتها علوم و معارف دین بصورت کامل نزد اهل بیت بوده، دیگران خبر نداشتند که مثلاً در سنت نبوی که پیغمبر این مسئله را فرمود، این در لسان پیامبر نسخ شده است. مردم خبر نداشتند ولی امام می‌دانستند، بعد امام آمدند برای دیگران نقل کردند. پس نسخ در زبان امام، کاشف نسخ در زبان پیغمبر است.

(۴) اشتباه راوی: راوی گاهی وقتها به خاطر کم حافظگی، اشتباه در نقل، اشتباه در شنیدن، اشتباه در خواندن (تصحیف) گاهی وقتها به تعارض ادله می‌کشد.

و صلّی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

### خلاصه مطالب:

### تفسیر ترتیبی و آموزشی روش آن

\* «...» (اسراء آیه ۴۶)

- اکنه جمع کن ← پرده / «ان یفقهوه» ← مفهوم = کراهه ان یفقهوه (علت نزول ← انداء پیامبر هنگام تلاوت قرآن و نماز نزد کعبه ← حجاب)

اشکال: اگر خدا پرده نهاده بر دل‌های آنها جرم آنها چیست؟

ج: این مجازات کفر سابق است (لایومنون بالاخره)

\* «...» (اسراء آیه ۴۶)

«و لو» = پشت می‌کنند. «نفور» = بیرون رفتن - در رفتن.

۱- تحف العقول، ص ۴۸۳، نشر جامعه مدرسین - ۱۴۰۴

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۲۱۷ - نشر دارالکتب، تهران ۱۳۶۵ ش

«نفورا» ← مصدر تاکیدى - نهایت زیغ ← کراهت از توحید  
 در روایت آمده ← سزاوارترین آیه که آن را بلند بخوانند «بسم الله الرحمن الرحيم» و این همان است که خدا درباره‌اش فرمود: «و اذا ذکرت ...» ← فرار مشرکین هنگام تلاوت بسم الله (طرق روایت متعدد است).  
 روایت دیگر از الذر المنثور ← سخن امام باقر<sup>(ع)</sup> که چرا بسم الله الرحمن الرحيم را از قرآن حذف کردید.  
 نمونه دیگر: «... (زمر آیه ۴۵) ← علت اصلی این زیغ ← عدم ایمان به

آخرت

» \*

« (اسراء آیه ۴۷) »

نجوى = سخن در گوشى، مسحور = ساحر یا سحر شده  
 علت اتهام سحر ← ظلم، نظیر: - ابى الظالمون الا کفورا

» \*

« (اسراء آیه ۴۸) »

فاء «فضلوا» ← تفریع ← ضلالت مجازات اتهام به پیامبر.  
 بی ادبى به اولیاء الهى ← مجازات معنوى دارد.

» \*

« (اسراء آیه ۴۹) »

«رُفات» = پوسیده و خرد شده  
 بیان سرّ بی ایمانى آنها (انکار معاد)

» \*

«... (اسراء آیات ۵۰ و ۵۱) »

← حق اگر سخت تر از این هم بشوید زنده خواهید شد.

» \*

«... (اسراء آیه ۵۱) »

استدلال لطیف به نشاء الاولى

### جلسه دوم: علم الحدیث

#### مهمترین کتاب مورد استناد فقها در باب احکام

- المحاسن (احمد بن محمد بن خالد)
- الخصال: محتوا: ترتیب احادیث بر اساس تعداد حضال در آنها از واحد تا عشرين و بعد از آن ثلاثین، اربعین، خمسين، سبعین، ثمانین، ماه و ...
- المستدرک علی وسائل الشیعه: (محقق نوری ۱۳۲۰/۲) باقیمانده احکام فقهی در ابواب مختلف فقه.
- جامع احادیث الشیعه: محقق بروجردی
- بحار الانوار (علامه مجلسی): ۱۰۷ جلد در ابواب مختلف اجتماعی، اخلاقی و ...
- ذکر سند در اکثر احادیث (دائرة المعارف روایی)
- امالی (صدوق): دارای ۹۷ مجلس املاء - (یک جلد)
- امالی (طوسی) / امالی (مفید)
- تحف العقول (حسن بن شعبه حرانی)
- صحیف سجادیه (ادعیه امام سجاد<sup>(ع)</sup>)
- غرر الحکم / نهج البلاغه (سید رضی) شامل: خطب، کلام، رسائل، کلمات قصار.
- سلیم ابن قیس هلالی (مورد دستبر قرار گرفته).

#### تعارض ادله:

- وجود اخبار متعارضه در روایات

انواع تعارض: ۱- تعارض ظاهری، ۲- واقعی

تعارض ظاهری مثل تعارض مطلق با مقید و عام با خاص ← راه حل ← حمل مطلق بر مقید و عام بر خاص

- مثل تعارض بین حرمت و اباحه ← حمل بر کراهت (مثل روایات منع اکل ذبیحه مخالف)

### علل تعارض واقعی:

۱- تقیه، ۲- جعل، ۳- نسخ، ۴- اشتباه راوی

### کلمات:

صَرِيم: شب ظلمانی، درخت بدون میوه، قطع	نَأْمُونٌ: در خواب بودند	فَطَافَ: پس گردش کرد (در اطراف ایشان) گرد بادی آمد، بلا و مصیبتی در شب وارد شد
حَرْتُ: کشتزار	اغْدُوا: هنگام صبح	فَتَنَادُوا: پس یکدیگر را بانگ دادند
يَتَخَفَتُونَ: آهسته سخن می گفتند	فَأَنْطَلَقُوا: پس رفتند	صَارِمين: میوه چینان
لَوْلَا تُسَبِّحُونَ: چرا حمد و سپاس نمی گویند؟	أَوْسَتْهُمْ: عاقل ترین ایشان	حَرْدٌ: ممانعت با شدت و غضب
عَسَى! امید است	يَتَلَاوَمُونَ: یکدیگر را ملامت می کردند	فَأَقْبَلَ: پس روی آوردند
تَخَيَّرُونَ: برگزیدند	تَدْرُسُونَ: درس می خوانید	رَاعِبُونَ: مایلیم
زَعِيم: ضامن	سَلَّمُهُم: بپرس از ایشان	بِالْعَةِ: مستمر، ادامه دهنده
تَرَهَّقُهُم: فرا گرفته است (ایشان را)	لَايَسْتَطِيعُونَ: توانایی ندارند	يَكْشَفُ: برهنه می شود
سَنَسْتَدْرِجُهُم (س+ن+ستدرج + هم): ما بزودی و بتدریج ایشان را فرو گیریم	فَدَرَّتِي: پس رها کن مرا	ذِلَّةٌ: خواری، رسوایی
مَعْرَم: ضرری که به انسان برسد	مَتِين: محکم و استوار	أُمْلِي: مهلت می دهم
مَكْظُومٌ: خشمگین بودن، (خشم گلوگیر)	الْحَوْتُ: ماهی	مُتَقَلِّبُونَ: سنگین بارند
مَدْمُومٌ: درخور مذمت و نکوهش	عَرَاءٌ: بیابان خشک	لَنْبِذٌ: هر آینه افکنده می شد
لِيُرْلَقُونَكَ: تا تو (پیامبر) را بلغزانند (کنایه از هلاکت)	إِنْ يَكَادُ: نزدیک است	فَأَجْتَبِيَهُ: پس برگزید او را خدایش
الْقَارِعَةُ: عذاب کوبنده (نام قیامت)	الْحَاقَّةُ: آن فرود آینده	سوره مبارکه القافه
عَاتِيَهُ: سرکش، نافرمان	صُرُصِرٌ: باد سرد و پر سر و صدا	ريح: باد، تند بادی
حُسُومًا: از بین بردن آثار چیزی (اینجا یعنی پی در پی)	ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ: هشت روز	سَبْعَ لَيَالٍ: هفت شب
خَاوِيَةً: تو خالی	أَعْجَازٌ: تنه های	صَرَعِي! بر روی زمین افتاده
الْخَاطِئَةُ: گناه (شرک، کفر، ظلم)	الْمُؤْتَفِكَاتُ: شهرهای زیر و رو شده	بَاقِيَهُ: باز مانده ای
طَعَا: فزونی گرفت	لَمَّا: هنگامیکه	رَابِيَهُ: سخت شدید، و دراصل بمعنای افزایش و اضافه است
أُذُنٌ: گوشها (م: آذان)	تَعَبِيَهَا: بشنود آنرا، نگهدارد آنرا	جَارِيَهُ: رونده (کشتی)
فَدَكَّتَا: پس کوبیده شود	نَفِخَ: دمیده شود	وَأَعِيَهُ: نگهدارنده (گوشه های شنوا)
لَا تَخْفَى! پنهان نشود	أَرْجَائِيهَا: اطراف آن	وَاهِيَهُ: سست
مَلَأَقٌ: رسیده ام (می رسم)	إِقْرَأُوا: بخوانید	هَؤُلُمٌ: (بباید) بگیرید
أَسْلَفْتُمْ: آنچه در قبل انجام دادید	هَنِيئًا: گوارا باد	فَطُوفٌ: میوه چیده شده و در دسترس
سُلْطَانِيَهُ: قدرت و سلطه	الْقَاضِيَهُ: در گذشته (مُرده)	الْخَالِيَهُ: گذشته
صَلَوَةٌ: بیندازیدش	فَعَلَوَةٌ: پس به زنجیرش بکشید	خُدُوهُ: بگیریدش
تَقْوَلٌ: سخنان خود ساخته غیر حقیقی (دروغ بافته)	ذِرَاعٌ: فاصله آرنج تا نوک انگشت، واحد طول نزد عرب (نیم متر)	سِلْسِلَهُ: زنجیر
هَهْنَأُ: در اینجا	كَاهِنٌ: پیشگو	غَسْلِينٌ: چرک و خون

حَاچِرِين (م: حَاجِر): موانع	وَتِين: رگ قلب، رگ اصلی حیات که از گردن می‌گذرد	اقاویل: سخنان دروغین
تَغْرُجُ: بالا می‌روند	الْمَعَارِج (م: معرج): پله یا جایی که از آن بالا می‌روند	سوره مبارکه معارج
خَمْسِينَ أَلْفَ: پنجاه هزار	دَافِع: باز دارنده	سَأَلَ: سؤال کرد، پرسید
كَالْمُهْلِ (ك+ المهل): مثل فلز گداخته	جَمِيلاً: زیبا، نیکو	سَنَه: سال
يُبَصِّرُونَهُمْ: به آنها نشان می‌دهند	يَفْتَدِي: فدا کند	خَمِيمٌ: دوست صمیمی
تُؤَيِّه: پناهش دهند، حمایتش کنند	فَصِيْلَتِهِ: خویشاوندانش	صَاحِبَتِهِ: همسرش